گفتگو با محمود دولت‌آبادی به مناسبت انتشار رمان سلوک

به امید دیدار مرد سالخورده

مهدی یزدانی خرم

تا آن مقطع تلخی که برای نویسندگان ما فراهم شد هیچ درکی از سن خود نداشتم و پیش می‌رفتم و پیش می‌رفتم ناگهان یک سانحه‌ای به من قبولاند که من پیر شده‌ام

و نویسنده خسته است. کهنسالی تحمیل‌شده این سال‌ها روحش، چیدمش و حتی نگاهش را خسته کرده است. دولت‌آبادی با سیگار پیهمن و مشتی موی سپید بر گوشه شقیقه‌هایش، نفس می‌کشد، می‌نویسد و از تنهایی و یا شاید تنهاشدن می‌گوید. ماه‌ها بود که می‌خواستم با او گفتگو کنم، حرف بزنم و صدایش را به یادگار حفظ کنم، اما کم‌رمقی و صمیمیت پشت مصیبت، مرگ برادر، مرگ احمد محمود، خاطره سنگین شاملوکه دیگر نبود و... رمق نویسنده، شصت و سه ساله را گرفته بود. این گفتگو بالاخره میسر شد در روزهایی‌که همشهری شاید... دولت‌آبادی با رمان سلوک در کنار جواد مجابی و محمدعلی سپانلو سمن را پذیرفت. سلوک رمان جدید این نویسنده، سالخورده است که سه پنج سال نوشتن را برایش به همراه داشته است. رمانی غریب و با حال و هوایی کاملا متفاوت. ناشران رمان نشر چشمه و فرهنگ معاصر هستند و کتاب در نمایشگاه بین‌المللی امسال منتشر شده، است. با دولت‌آبادی از سلوک حرف می‌زنم و از دغدغه‌های او. نویسنده می‌گوید: «من خیلی خوشحالم‌که می‌بینم جوانی که در زمان شروع رمان‌نویسی من اصلا وجود نداشته و سال‌های بعد به دنیا آمده، این طور آثار من را به طورکامل خوانده، و تحلیل می‌کند. برداشت شما بسیار دقیق بود و همان چیزی بود که من نباید بگویم و خواننده باید بگوید». سلوک قصه تداعی‌های ذهن «قیس» است. توالی وختشتاک تداعی‌های ذهنی او مخاطب سلوک را از روایت خطی دورکرده، و با انبوهی از وهم،کابوس و شاید سادیسم تنها می‌گذارد. دولت‌آبادی در سلوک قیس را در مسیری تنها می‌گذارد که او مجبور است تنها و تنها از ذهن خود زندگی را بسازد. توقف محسوس رئالیسم عینی و روایی و آغاز گونه‌ای روایت سالیخولیاوار ذهنی بدون نزدیک‌شدن به فضاهای آبستره، و سورئالیستی از مهم‌ترین ویژگی‌های اثر است.

او می‌گوید: «این تداعی پنج سال من را دیوانه خودش کرد. من بیش از یک سال درکار ویرایش این اثر بودم. این‌کتاب در حدود ششصد صفحه بود و من با عذاب، دشواری و سختی‌کوشیدم رمان را به حدی‌که مقدور هست چکیده‌کنم. من در آثار ادبی جهان به چهار اثر علاقه فراوانی دارم. در وهله نخست یگانه آلبرکامو، دیگر پیرمرد و دریای همینگوی، سومی گرگ بیابان هرمان هسه و آخرین که می‌تواند اولی هم باشد بورخس‌کور خوان است. من همیشه در طول این چهل سال نویسندگی آرزو داشته‌ام‌که‌کتابی به حجم و قدرت یکی از این آثار بنویسم، این اعتراف من است». ایجاز و فشردگی عذاب‌آوری‌که متن سلوک بسه خوانند، تحمیل می‌کند برآمده از کوشش نویسنده، برای روایت فشرده‌ای از یک پروسه زمانی و ذهنی شخصیت اصلی او است. ظرافتی‌که در روایت درونی متن انجام گرفته، آن را از فضاهایی‌که به خوانند، اجازه همذات‌پنداری می‌دهند دور کرده است. دولت‌آبادی می‌گوید: «وامیدوار بودم که این اثر به بازنویسی احتیاجی نداشته باشد و فکر می‌کردم بخنگی من در کارم این اجازه را به من می‌دهدکه چنین جسارتی داشته باشم. یعنی اثر را یک بار بنویسم و به نشر بدهم این فکر چنان با شکست مقتضحانه‌ای روبرو شدکه من را وادارکرد تا این اثر را بتراشم و صیقل بدهم و چخ! دریابم‌که دارم به سوی آن الگوهایی که دوست دارم، می‌روم و خیلی خوشحالم‌که موفق شده‌ام. در اثر بورخس‌کور و بیگانه می‌بینیم و از این جهت‌که من راکه آرزوی نوشتن یک‌کتاب‌کوچک داشته باشد قانع‌کند، فکر می‌کنم زحمتی‌که روی فشرده‌کردن آن کشیده‌ام راضی‌کننده باشد». اثر دولت‌آبادی در بافت و بطن خود هنوز به رئالیسم مقبول این نویسنده، پایبند است اما دیگر به عینیت و روزمرگی وفادار نیست. این نگاه‌که از جلد سوم روزگار سپری‌شده، مردم سالخورده (پایان جغد) آغاز شده است در سلوک نیز به اوج خود می‌رسد. همه چیز در ذهن و آدم‌هایی‌که به بیرون خرف می‌زنند. کهنسالی شاید مهم‌ترین مفهوم دومین اثر آنها با وهم خودساخته ذهنش خلط شده است. دولت‌آبادی می‌گوید: «او در این محیط عینی زندگی ذهنی می‌کند و در واقع این اصل است‌که او را با خود به این ذهنیت می‌برد. اگر شما تصویرهای این رمان را در این شهر اروپایی بشمارید، شاید به سه تصویر برسد خیلی محدود و مکرر. ولی این آدمی‌که در آن فضا زندگی می‌کند، راه می‌رود و منتظر است لحظه‌ای هم در آن فضا نیست. حتی وقتی با آن قهرمانی صحبت می‌کند (در ذهن) باز هم به این محیط و نقش جغرافیایی تقب می‌زند. اگر من به ویپزدورف دعوت نشده بودم و در آن قصر ویپزدورف زندگی نکرده بودم، (قصری قدیمی و زیبا در شرق آلمان) نمی‌توانستم این روایت را بسازم. آن قصر و فضای ذهنی من سه علاوه نام‌زبانی و نام‌هزمانی باعث شده‌که من سه این روایت ذهنی بپردازم».

آدم‌های دولت‌آبادی با وجود حرف‌هایی‌که می‌زنند تا پایان رمان در گستره‌ای از مه و رخوت فرو رفته‌اند. زبان ایشان و عمل ایشان علاوه بر قهرمان‌زایی آنها را هر چه بیشتر معماگونه و پیچیده جلوه داده است. عدم وجود تصاویر قطعی از آدم‌ها و درون ایشان در اتفاق را در پی داشته است: نخست اینکه ایشان نمی‌توانند خود را در متن اثبات و برجسته‌کنند و دوم اینکه خواننده، توانایی همسرشدن با رفتار سنتی ایشان را در خود نمی‌بیند. او می‌گوید: «شاید به نوعی حس گریز در تمام این اثر وجود دارد. دلیلش را نمی‌دانم. روح آدمی بسیار پیچیده است و ذهن او پیچیده‌تر. این حس گریزکه از لحاظ فیزیکی درماندگی هم به آن اضافه می‌شود باعث می‌شود که این قطع در اثر پیدا شود و این نوع مونتاژ را ایجاب بکند. فقط می‌توانم بگویم که فضای محیطی‌که من در آن بود دام در این کشمکش‌ها موثر است: من در میان جمع و دلم جای دیگر است». یکی از ویژگی‌های آثار گذشته دولت‌آبادی‌که او را متمایز کرده، است، دیالوگ‌نویسی او است. در آثاری مانند کلیدر و جای خالی سلوچ ما با جهانی روبرو هستیم‌که زندگی در آن‌به صورت دیالوگ جریان دارد. انسان داستان‌های دولت‌آبادی عموما پرگو و سخن‌پرداز است. اما تنها قصه دیگری است. آدم‌ها حرف می‌زنند حتی رویویشان «دیگری» هم وجود دارد اما این جوابها به تک‌گویی‌هایی طولانی دچار شده، که فرم دیالوگ را دارند. اگر دقت کنیم سکوتی در بطن اثر پنهان شده است. سکوتی‌که آدم‌ها را به حرف‌زدن با خود مجبور می‌کند. نویسنده، می‌گوید: «درک کاملا درستی است. برای اینکه دیگر زمانه عوض شده است». پاسخ کوتاه است. بسه سراغ ویژگی دیگر اثر می‌رویم. آدم‌های دولت‌آبادی نمی‌توانند بین رویا و واقعیت پلی بزنند و تعادل مناسبی بین این دو جهان ایجادکنند. ایشان آن چنان دچار وهم هستندکه به واقعیت نیز رنگ و بوی کابوس می‌بخشند. نویسنده، می‌گوید: «به گمانم این مسئله اساسی ناخودآگاه است و تنها جوابی‌که من می‌توانم بدهم همین است که باز بگویم زمانه عوض شده و آدم‌ها دیگر هم‌زبان و هم‌دل پیدا نمی‌کنند. پس حرف و سخن‌ها بر دل بیان می‌شود و این محصول روزگاری است که اساتید زبان و شعر احمد شاملو به درستی در باره آن گفته است‌که: فصل تازه‌ای است‌که سرمایش از درون آغاز می‌شود. این گفته به این رمان و آدم‌هایش مربوط می‌شود برای اینکه نه آن مردی‌که شبیه خود قیس است حرفی دارد بزند جز با خودش، نه قیس‌کسی را در حضور داردکه با او حرف بزنند و استاد (سنمار) هم‌زبانی ندارد متاسفانه همه به خودشان پناه بردهاند و اگر گاهی دو نفر با هم حرفی دارند بیشتر به‌گویه درون می‌شود منصوب داشت».

آدم‌های دولت‌آبادی نام‌هایی دارندکه به واسطه آن صاحب تاریخ شده‌اند و مخاطب را دچار نوعی نگاه بینامتنی یا این تاریخ می‌کنند و خوانشی که از رمان به دست می‌آید اصلا تاریخی نیست. شاید ایشان می‌خواهند به نسوعی شبیه این آدم‌های تاریخی باشند. متنی‌که با تمام تاریخ درونی‌اش از اتصال به این تاریخ ناتوان است. دولت‌آبادی می‌گوید: «اصلا نباید خواتش تاریخی داشته باشیم برای اینکه رمان چیزی است و تاریخ چیز دیگری. اگر چه من به تاریخ خیلی توجه دارم و همان طور که سپانلو معتقد است بیشتر قصه‌های ما در تاریخ ما آمده است. شاید انتخاب این نام‌ها با این پشتوانه‌ها کوشش ناخودآگاهی است به جهت تداوم این هویت تا از یاد نروند. بیشترین احترامی که من برای آن قائل هستم موجب شده، نام او را سنمار بگذارم این دو وجه دارد. یکی عمق حرمت من به آن انسان است و دیگر اینکه مایلم این هویت تداوم پیداکند». سلوک متنی است‌که خشونت در معنای جنون‌آسا در آن به تصویر کشیده، شده است. قیس می‌خواهد بکشد. اما در واقعیت ناتوان است. بنابراین ذهن او این کشتن را نه به صورت قطعی بلکه در ذره‌ذره و بابیشترین شدت‌ممکن‌روایت‌می‌کند.

توری خشونت در رمان سلوک از پیچیدگی خاصی برخوردار است‌که در آن‌کشتن مترادف با عمل فیزیکی و اتفاق‌کشتن نیست. بلکه خشونت تمهیدی برای بیان ناتوانی یک انسان خسته است. نویسنده، می‌گوید: «من ناگهان احساس‌کردم‌که در نوشتن دو تیغ ساموراییی به دنبال دست‌های من می‌گرد با دنبال دست‌های قهرمان داستانم! من ناگهان سر از کوچه‌هایی در محله مثلا پامنار تهران درآوردم و نکان ذهنیی ابزارسازی و اینکه چطور آمیخته شد با صحنه‌هایی از زنان جادوگر نمایشنامه مکبث، هیچ اراده‌ای در کار نیست. آنچه مهم است این است‌که چیزها در ذهن‌نویسنده، پدیدمی‌آیند تا جواب حسیات درونی او را بدهند. این امری عقلانی نیست، اتفاقی است و تاثیرگذاریش هم به همین دلیل است.

قیس در پایان اثر با غلاف خالی سلاح‌کهنه باقی می‌ماند شاید او به دنبال سرانجامی بود، است و آخرین سلاح‌ش نخستین سلاح انسان است. این افکار، تاکید بر روی گذشته‌های تاریخی ما است. شاید اگر غیر از این سلاح بود به آهنگ متن لطمه می‌زد. در واقع سلوک یک داستان قدیمی شرقی است‌که در امروز روایت شده، است».

زن رمان سلوک موجودی غریب و در عین حال ملموس و مادی است. او اصلا به متافیزیک دچار نشده، است. او با قیس، سنمار و به طور کلی اعم مردهای داستان تفاوت دارد. او هنوز رشته‌های خود را با واقعیت قطع نکرده، است و اصلا به سوی واقعیت هجوم می‌برد. چالش میان این و آن مرد یک قصه بیمارگونه عاشقانه متولدکرده، است.

نویسنده، می‌گوید: «به گمان من آنچه‌که در این رمان اهمیت دارد تناقض ذهنیت و رفتار بین دو نسل است. در واقع قیس با یک سلسله ارزش‌ها و توقعاتی‌که در فرهنگ ما وجود دارد، برخورد می‌کند، با نسلی‌که گرایشش به زندگی مادی اجتناب‌ناپذیر است زیرا اگر که آن زن بخواهد از گرایشش به زندگی مادی و اقتصادی روی‌برگرداند آینده‌اش منهدم خواهد بود. بنابراین چنین‌کاری را نمی‌تواند بکند و طبعا نمی‌کند. برای اینکه ارزش‌ها و معیارهای این نسل تغییرکرده، چنانکه اسامی آنها هم تغییر کرده است». این زن گذشته ندارد. یعنی تلاشی برای نظم‌بخشیدن به تصاویر زمان‌های سپری‌شده، خود نمی‌کند. برعکس مرد رمان سلوک که مملو از تصاویر و خاطرات محو و وهم‌آلود گذشته خود است و به نوعی با آنها زندگی‌کرده، و بسطشان می‌دهد زن رمان سلوک نه تنها علاقه‌ای به این سلوک ندارد بلکه به نوعی از آن فاصله هم می‌گیرد.

دولت‌آبادی می‌گوید: «شاید به خاطر این باشد که من با این نسل‌کمتر زندگی‌کرده‌ام و به علت اینکه این نسل از آن حالت کلاسیک بیرون آمده، بنابراین اگر هم گذشته‌ای دارد گذشته منسجمی نیست، گذشته پرریخت و پاشی است. مثلا مرگان گذشته روشنی دارد اما از آینده بی‌خبر است اما زن این نسل برای خودش آینده‌ای تدارک می‌بیند و روی گذشته پا می‌گذارد. من در او بافت و انسجامی نمی‌بینم یا شاید من نتوانسته‌ام ببینم یا اصلا وجود ندارد. آنچه برای نسل جدید مهم است آینده است و شاید اصلا گریز از گذشته، و این تناقض جامعه ما را به وجود می‌آورد. از دست‌دادن گذشته نه تنها آسان نیست بلکه غم‌انگیز است».

محمود دولت‌آبادی بسیار خسته است. او از تنهایودن و رفتن هم‌نسلان دل‌شکسته است و آوار روزگار نیز او راکه نقش یک روشفکر را بر عهده دارد، تنها نگذاشته است.

او می‌گوید: «این خستگی در سلوک، مرگبار است. اینکه این‌کتاب نوشته شد مرا بسیار عذاب داد. اکنون‌که چاپ خواهد شد من تمام خستگی‌هایم را در این رمان جا خواهم گذاشت. آن خستگی و اندوه و در خودگویی بین چه بلایی بر سر من آورده است. شما حق دارید‌که چنین درکی بکنید و من از تمام خوانندگان عذر می‌خواهم. خوانندگان باید من را به رنج‌های خودم ببخشند».

در پایان: این گفتگو باز هم تلخیصی از گپی دوستانه با محمود دولت‌آبادی بود. بنابر نوشته روزنامه‌های آلمان او ۱۸ سال پیاپی نامزد جایزه نوبل بوده است و خودش اعتقاد داردکه این جایزه را برده است و اخذ فیزیکی جایزه اهمیت چندانی ندارد. در این مصاحبه باید از افرادی تشکر کنم: امیر نصری، نیما جمالی و از همه مهم‌تر حسن کیائیان مدیر نشر چشمه‌که روزهایی زودتر از چاپ،کتاب را در اختیار من گذاشت. دولت‌آبادی دور می‌شد و دورتر و می‌توان گفت به امید دیدار، مرد سالخورده...

شصت و پنج سال کار....

ادامه از صفحه ۶

را مسی‌شناختم پیشتر افراد سیاسی بودند تا سندیکایی و تشکلی بود که از بالا شکل گرفته بود. در سال‌های اول پس از انقلاب‌که شعار افزایش تولید مطرح بود من جزوکسانی بود که مخالف این شعار بودم و می‌گفتم ما نه دولت را در دست داریم که بخواهیم شعار افزایش تولید بدهیم، و نه حتی سندیکاها را به رسمیت می‌شناسد که این‌ها بروند با دولت و کارفرمایان مذاکره کرده، و با گرفتن امتیازهایی به نفع کارگران متقابلا تولید را بالا ببرند. از همه این‌ها گذشته اصولا افزایش تولید و ساعت کار شعار جنبش سندیکایی نیست. شعار جنبش سندیکایی می‌بایستی کاهش ساعت کار و افزایش دستمزد باشد. حسن حسین‌پور هم سندیکالیست ورزیده‌ای بود و سابقه فراوانی در فعالیت سندیکایی داشت. حسین‌پور واقعا یک رهبر و فعال محبوب هم بود، یک بار فکر می‌کنم در سال ۱۳۳۵ بود که او را بازداشت کردند و به زندان احمدآباد بردند. در آن زمان زندان احمدآباد پر بود از افراد شرور و لومپن. حسین‌پور را نیز بردند و به همراه این افراد در آنجا حبس کردند. اما حسین‌پور آن‌چنان تاثیری در زندان گذاشت‌که عده‌ای از این افراد بعدها تبدیل به فعال سیاسی شدند. تاثیرات تعیین‌کننده، حسین‌پور باعث گردید، بودکه حکومت حتی نتواند گروه نیمه فاشیستی سومکا را که برای مقابله با فعالیت‌های حزب توده، و سندیکاهای کارگری بوجود آورده بودند در آبادان پابگیرد.

س – گفته بودید‌که مایلید در پایان‌کمی بیشتر راجع به علی امید و تقی باقری و خاطراتی‌که از آن‌ها دارید صحبت کنید.

ج – بله، باکمال میل. من هم در قزل قلعه و هم در زندان قصر با امید هم‌بند بودم. امید ۲۲ سال از عمر خود را در زندان گذرانید. یک بار و اتاقدر شکنجه‌گر دندکه به جای رضاخان، بگویند رضا شاه، اما او هرگز این‌کار را نکرد.

س – علی امید اهل‌کجا بود؟

ج – امید، بلوچ بود.

تنها دارایی امید چند درخت خرما بود‌که به ارث برده بود، اما همین چند درخت را رفته بخشید، بود. امید علاقه بسیار زیادی به‌کمونیست و شوروی داشت. یک بار هم پس از کودتا سعی‌کرده بودکه به شوروی برود اما دستگیر شده، بود. امید پس از آن‌که از زندان آزاد شد، به خاطر دوستی‌که با دکتر مشتروی داشت در حمام سونای مشتروی به عنوان صندوق‌دار‌کار می‌کرد. ولی پولی راکه می‌گرفت، به سه قسمت تقسیم می‌کرد. یک قسمت را به خانواده پرجمعیتی‌که نام این خانواده را قشون گذاشته بود می‌داد، قسمت دیگری را به رفیق از کارافتاده‌اش و قسمت سوم را هم به پسرش یوسف می‌داد. این مردکوتاه‌قد، سیه‌چرده بلوچ که سر و وضعش را هم همیشه مرتب و تمیز نگاه می‌داشت زبان ترکی را بیشتر به مادر می‌زد، مادرش صحبت می‌کرد. سرانجام پس از دست و پنجه نرم‌کردن با یک بیماری در خانه رفیق هم‌رزمش علی شناسایی که او نیز یکی از برجستگان جنبش سندیکایی است با زندگی وداع‌کرد.

تقی باقری رهبر سندیکای‌کارگران دخانیات بود. تقی تیپ بسیار مردمی داشت و از نفوذ و وجهه زیادی در میان‌کارگران و مردم برخوردار بود. تقی پس از آن‌که از زندان آزاد شد، به قزوین تبعید شد وقتی با خانواده، ما رفت و آمد داشت و ما اغلب به اتفاق مظاهری‌که او هم یک سندیکالیست برجسته بود و رفقای دیگری مثل سلمان‌پور و دیگران دسته‌جمعی به شمال می‌رفتیم، به قول معروف هم فال بود و هم تماشا، هم دور هم بودیم، هم با یک دیگر بحث و گفتگو می‌کردیم. تقی از دواج نکرده، بود و او هم مانند علی درآمد خود را به دیگران کمک می‌کرد. من تعجب می‌کنم‌که چرا حتی پس از انقلاب افرادی مانند علی امید و تقی باقری‌که جزو بهترین رهبران جنبش سندیکایی و کارگری ایران بودهاند گمنام باقی مانده‌اند و شماها اسمی از این دیدارها نیاورده‌اید.

س – درباره اعتصاب دخانیات‌که به وسیله باقری هدایت و رهبری می‌شدکمی برایمان بگویید.

ج – این اعتصاب در زمان تیمور بختیار بود، تاریخ‌ها را ممکن است‌کمی نادقیق بگویم. شما لطفا دقت‌کنید. اعتصاب در محل دخانیات بود. این اعتصاب یکی از آن اعتصاباتی است‌که مورد پشتیبانی مردم قرار داشت و حتی وقتی‌که‌کارگران در محاصره نیروهای نظامی بودند مردمی‌که نمی‌توانستند‌کمک‌ها و خود را به‌کارگران برسانند. آن‌ها را از بیرون به داخل دخانیات پرتاب می‌کردند. پس از آن‌که ماموران نظام نتوانستند این اعتصاب را‌که خیلی خوب توجیه و سازماندهی شده، بود درهم بشکنند. تیمور بختیار‌که فرماندهٔ نظامی بود دستور می‌دهدکه باقری را دستگیر‌کنند و به نزد او ببرند. وقتی‌که باقری را پیش بختیار می‌برند او با مشاهده مردکوتاه و نحیفی‌که در مقابلش ایستاده، حیرت‌زده، می‌شود و فریاد می‌زند تقی باقری این است. بختیار تصور می‌کردکسی‌که جرات‌کرده، تا در مقابل او و نظامیان بایستد می‌بایستی‌کسی مثل‌کرد، باشد. و به واقع بختیار اشتباه نکرده بود. تقی به ماندند یک‌کوه استوار بود و جنبش‌کارگری ایران به رهبری مانند او نیاز دارد. در زندان هم هرکاری‌کردند تا از او تنفرنامه بگیرند اما او می‌گفتند اگر هم عمرم را مجبور باشم در این جا بگذرانم تنفرنامه نمی‌نویسم. در آن موقع، وارطان هم در آنجا زندانی بود، مدتی بعد در اثر شکنجه کشته شد.

تقی باقری سرانجام به هنگام یک عمل جراحی در بیمارستان با زندگی وداع‌کرد. مراسم باید‌بود تقی با شکوه فراوان‌که بیشتر شبیه به یک میتینگ سیاسی بود برگزار شد. علاوه بر کارگران دخانیات‌که با چندین اتوبوس برای تجلیل از رهبرشان به این بلوبه آمده، بودند عده زیادی از فعالین سیاسی و اجتماعی نیز در این مراسم شرکت داشتند.

س – شما به چه جرمی زندانی شده، بودید؟

ج – به جرم این‌که باعده‌ای از رهبران سندیکاها و اتحادیه‌های آن دور، به دعوت فدراسیون سندیکای جهانی به مجارستان سفرکرده، بودم. شورای متحد، مرکزی عضو فدراسیون بود و در آن زمان مرکز فدراسیون در مجارستان بود. به هنگام بازگشت همگی ما را در لیسان بازداشت‌کردند و با یک هواپیمای نظامی به تهران فرستادند. وقتی‌که به تهران رسیدیم همه ما را از فرودگاه، یک سر، به زندان بردند.

س – به چند سال زندان محکوم شدید؟

ج – پنج سال

س – با تشکر از وقتی‌که برای این مصاحبه در اختیار ما قرار دادید

این مصاحبه کمی خلاصه شده است